

درخواست طلاق به خاطر طلاهای خواهرشوهر

10 مهر 1405

زن جوانی با مراجعه به دادگاه خانواده درخواست طلاق کرد و گفت خانواده شوهرش به او اتهام سرقت زده‌اند.

چند روز قبل زنی جوان به نام نیلوفر با حضور در یکی از شعبه‌های دادگاه خانواده در حالی که خواهان طلاق و جدایی از همسرش بود در تشریح ماجرای زندگی خود به قاضی گفت:

«حدود ۵ سال قبل با امیر ازدواج کردم. آشنایی و ازدواج ما سنتی نبود من در یک فروشگاه پوشاک کار می‌کردم و یک روز که امیر و خواهرش سارا برای خرید آمده بودند با هم آشنا شدیم. او به من پیشنهاد دوستی داد و من هم که از قیافه و رفتارش خوشم آمده بود به پیشنهادش جواب مثبت دادم. این آشنایی کم کم به علاقه‌ای عمیق تبدیل شد و بالاخره امیر با خانواده‌اش به خواستگاری‌ام آمد.»

زن جوان که انگار افسوس آن روزها را می‌خورد در حالی که غمی عمیق در چهره‌اش نمایان بود، ادامه داد: «من از یک خانواده متوسط و شاید تا حدودی فقیر بودم. از وقتی خودم را شناختم با مشکلات مالی روبه‌رو بودیم اما پدر و مادرم از همان کودکی به من و خواهرم یاد داده بودند که بزرگ‌ترین ثروت یک انسان مناعت طبع، ادب و تربیت اوست.»

وقتی دیپلم گرفتم و در دانشگاه قبول شدم یک کار نیمه وقت پیدا کردم تا بتوانم خرج و مخارج زندگی‌ام را تا حدودی تأمین کنم و سربار خانواده نباشم. مدتی بعد هم در یک فروشگاه لباس در یکی از خیابان‌های شمال شهر مشغول به کار شدم و کمی اوضاع مالی‌ام بهتر شد. «

در حالی که نیلوفر سرگرم بازگو کردن ماجرای زندگی‌اش بود صدای در اتاق شنیده و لحظه‌ای بعد در باز شد و امیر با کسب اجازه از قاضی وارد اتاق شد. می‌خواست صحبت کند که قاضی از او خواست بنشیند تا حرف‌های نیلوفر تمام شود.

زن جوان که انگار با دیدن همسرش کمی منقلب شده بود بعد از دقایقی سکوت به صحبت ادامه داد و گفت: «وقتی با این آقا ازدواج کردم به من گفت چون مادرش پیر است و تنها خواهرش هم در شهرستان دانشجویست و از آنجا که نمی‌خواهد مادرش را تنها بگذارد بهتر است تا پایان یافتن درس خواهرش و برگشت او به خانه، ما در خانه پدری او زندگی کنیم و بعد از آن با اجاره یک خانه زندگی مستقلی داشته باشیم. من هم قبول کردم این ۲ سال را در خانه آنها زندگی کنم. راستش را بخواهید چون چندان توانایی مالی خرید جهیزیه مفصل هم نداشتم، فکر کردم در این دو سال می‌توانم کم کم جهیزیه‌ام را هم کامل کنم.»

اتهام سرقت



مرکز مشاوره حال خوب

نیلوفر ادامه داد: «چند ماه زندگی خوبی داشتیم. البته گاهی مادرش در زندگی ما دخالت می‌کرد اما من صبوری می‌کردم و اعتراضی نداشتم تا اینکه عید همان سال سارا برای تعطیلات به خانه برگشت. چند روز اول اوضاع بد نبود اما کم‌کم احساس کردم بیش از حد به خودش اجازه می‌دهد در زندگی ما دخالت کند و با اظهارنظرهای نا بجا اعصاب مرا به هم می‌ریخت. گاهی غر می‌زد که ما اتاقش را تصاحب کرده‌ایم و او مجبور است در اتاقی که شبیه انباری است، زندگی کند.

یک بار به او گفتم من حاضرم اتاق بزرگ‌تر را به او بدهم و من و امیر به اتاق کوچک‌تر خانه برویم اما وقتی امیر متوجه شد اعتراض کرد و به او گفت تو که چند روز بیشتر اینجا نیستی و می‌روی پس آنقدر اعصاب ما را به هم نریز. سارا از شنیدن این حرف خیلی ناراحت شد و از همان روز رفتارش با من تغییر کرد.

البته واقعیت این است که من هم گاهی با او سرشاخ می‌شدم و جواب متلک‌ها و بی‌حرمتی‌هایش را می‌دادم و در این میان امیر هم گاهی طرف من و گاهی طرف خواهرش را می‌گرفت و این موضوع حساسیت هر دو ما را بیشتر کرده بود تا اینکه چند روز بعد سارا وسایلش را جمع کرد تا زودتر به خوابگاهش در شهرستان برگردد اما روزی که در حال جمع کردن وسایلش بود یک دفعه فریاد زد مامان دستبند و گوشواره‌های طلایم نیست. مادرشوهرم با شنیدن این حرف با عجله به اتاق رفت و با هم شروع به گشتن کردند اما سارا مدام داد و بیداد می‌کرد و می‌گفت طلاهایم را دزدیده‌اند.»

نیلوفر که با یادآوری این ماجرا اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: «هیچ وقت آن روز را یادم

نمی‌رود. من با شنیدن ماجرا برای کمک در جست‌وجوی طلاها به اتاق او رفتم اما سارا با بی‌ادبی مرا بیرون کرد و با تهمتی ناروا مرا به سرقت طلاهایش برای تلافی و انتقام متهم کرد.

با شنیدن این حرف‌ها بی‌اختیار دستانم شروع به لرزیدن کرد و با عصبانیت به اتاقم رفتم و تمام وسایل شخصی و هر چه در کمد‌ها بود، بیرون ریختم و گفتم بیایید بگردید من دزد نیستم. جناب قاضی موضوعی که حال مرا بدتر کرد و باعث شد تصمیم به جدایی بگیرم این بود که مادرشوهر و از همه مهم‌تر همسر من شک کردند. وقتی این رفتار را دیدم، خودم به کلانتری زنگ زدم و خواستم مأمور بیاید.»

اثبات بی‌گناهی

وقتی مأموران به خانه آمدند من موضوع را تعریف کردم و گفتم به من تهمت دزدی زده‌اند همان روز پرونده تشکیل شد و من تا چند هفته درگیر دادرسی و کلانتری بودم اما هیچ مدرکی علیه من به دست نیامد.

بالاخره معلوم شد اصلاً سرقتی رخ نداده بلکه سارا طلاهایش را در جیب لباسی که برای شرکت در یک جشن تولد از دوستش قرض گرفته بود جا گذاشته و بعد از چند روز هم دوستش موقع شستن لباس‌هایش آن را پیدا کرده بود و به سارا برگرداند.

دادخواست طلاق

نیلوفر ادامه داد: «جناب قاضی من آدم صبوری هستم اما ادامه این زندگی با خانواده‌ای که به من تهمت ناروا زدند غیرممکن است و به همین خاطر درخواست طلاق دادم.»

امیر که تا آن لحظه خودخوری می‌کرد، وقتی اجازه صحبت پیدا کرد، گفت: «من به همسر من حق می‌دهم ما خیلی اشتباه کردیم اما اختلاف میان همسر من و خواهرم نباید موجب فروپاشی زندگی مشترک شود. من از همسر من معذرت می‌خواهم و به او قول دادم اشتباهاتم را جبران کنم. حتی یک خانه مستقل گرفته‌ام و گفته‌ام تا هر وقت که بخواهد، با خانواده‌ام روبه‌رو نشود. اگر نیلوفر مرا ببخشد تمام تلاشم را برای خوشبخت کردنش و اینکه خاطره تلخ این روزها از ذهنش پاک شود، انجام می‌دهم.»

اما نیلوفر که همچنان عصبی و ناراحت بود، اعتمادش به همسرش از بین رفته و نمی‌تواند مانند گذشته به زندگی مشترک ادامه دهد. قاضی نیز آنها را به یک مشاور خانواده ارجاع داد تا در صورتی که مشکلاتشان حل نشد، حکم طلاق را صادر کند.